



گفت‌وگویی مشترک با پدرو آلمودوار و پنهلوپه کروز

آمیژه‌های از

سخاوت و منصرومیت کشی حساسیت و کشی بختون

دور میز آغاز می‌کنیم و این طوری است که لحن دیالوگ‌ها درمی‌آید، بعد روخوانی‌ها بدل می‌شود به تمرین، ولی نه توی لوکیشن. و در این روخوانی‌ها دیالوگ‌ها را با بازیگران انطباق می‌دهم. و نیز بازیگران را از لحاظ فیزیکی آماده می‌کنم. این در مورد بازیگران خیلی مهم است؛ که بتوانند توی آینه نگاه کنند و شخصیت را ببینند. تصور من از پنهلوپه یک زن خانه‌دار بسیار پر قدرت و ستیزه‌جو بود. اما در بعضی صحنه‌ها پنهلوپه با خودش نوعی آسیب‌پذیری کودکانه را آورد و به نقش اضافه کرد. در سینمای اسپانیا، زن خانه‌دار قدبلند وجود ندارد، معمولاً کوتاه و چاق‌اند. بنابراین ته ذهنم، زن‌های خانه‌دار فیلم‌های نئورئالیستی ایتالیایی بود - سوفیا لورن، آنا مانیانو و کلودیا کاردیناله. مهم بود موی پنهلوپه را طوری پشت سرش جمع کنیم که صورتش پهن‌تر به نظر بیاید.

پنهلوپه، انگار یادش رفت که تو این جا حاضری.
کروز: من عادت دارم. آلمودوار: من خیلی تحت تأثیر گریم کلودیو کاردیناله در فیلمی قدیمی بودم. تا این گریم را روی پنهلوپه امتحان کردیم، همه چیز عوض شد. مهم بود که سینه‌ای فراخ داشته باشد که از تصاویر اصلی مادر بودن است و مادر بودن از مضامین اصلی این فیلم بود. همچنین مهم بود که بخش میانی بدنش بزرگ باشد که سمبل خوش‌بینی است. مسئله فقط بدن نبود. پنهلوپه رقصیدن آموخت و یاد گرفت که سیخ راه برود. نکته دیگر این بود که سعی کردم بافت و لحن صدای او را ملایم‌تر کنم و این کار زمان می‌برد. لازم بود که او در مقام مادر با صدایی بم‌تر حرف بزند.
پنهلوپه، ساختن بازگشت چه قدر با جسم زنده تفاوت داشت؟ در آن جا نقش یک مادر تین ایجر

داشته و سوسه‌ای را در ذهن شوهرش نسبت به رایموندا شکل می‌داده. بنابراین بازگشت پر از معنی است.
شما چی، پنهلوپه؟

کروز: برای من هم همان‌طور که گفتید، بازگشت به معنی بازگشتن به زبان اسپانیا بود - که واقعا دلم برایش تنگ شده بود - و کار کردن در کشور خودم و حضور در آن‌جا. این فیلم شش ماه طول کشید، سه ماه تمرین و سه ماه فیلم‌برداری. خیلی مزه داشت که در کشور خودم و میان دوستان و خانواده باشم. ولی بازگشت اصلی، کار کردن با پدرو بود. که پنج سالی بود با هم کار نکرده بودیم. پنج سالی که برای من به اندازه بیست سال گذشت. همیشه هر کاری را با کار کردن با او مقایسه کردم و آدم نباید این کار را بکند، چون اگر یک‌بار این کار را بکنی، معتاد می‌شوی. هر فیلمی که کار کردم به خودم گفتم او درباره آن چه نظری خواهد داشت؟ او همیشه در همه کارهای من حاضر بوده.

اشاره کردید که سه ماه تحقیق کردید، چه نوع تحقیقی؟

آلمودوار: ذهنم درگیر آهنگ دیالوگ‌ها بود. به این نتیجه رسیدم که کارم با بازیگران بیش‌تر شبیه کارگردان‌های تئاتر است تا کارگردان‌های سینما. کارمان را با روخوانی

پنهلوپه و پدرو به جلسه ما خوش آمدید. می‌خواهم بحثم را با بازگشت شروع کنم. **Volver** در اسپانیا یعنی بازگشت. به نظر من این یک نوع بازگشت بوده برای شما پدرو، بازگشت به لامانچا و بازگشت به سراخ مضامین اولیه آثارتان و کار کردن با ستاره‌هایی نظیر کارمن مائورا و پنهلوپه، که مدتی بود با آن‌ها کار نکرده بودید. و برای شما پنهلوپه بازگشت به سینمای اسپانیا و زبان و کار با پدرو. فکر می‌کنم هر دو تان حرف‌هایی درباره این موضوع داشته باشید.

آلمودوار: در عمل بازگشت‌های فراوانی در این فیلم هست. هم مواردی که شما اشاره کردید - کار کردن با کارمن و پنهلوپه و بازگشت به سوی ریشه‌هایم. اما غیر از این اگر با موسیقی آرژانتین آشنا باشید، **Volver** یک تانگوی مشهور مربوط به دهه سی است با آواز کارلوس گاردل. این آوازی است که شخصیت مادر به دخترش آموخته تا آن را برای امتحان بازیگری بخواند و وقتی رایموندا این آواز را می‌خواند، خیلی تکان‌دهنده است، چون آن موقع مادرش، ایرنه، می‌داند رایموندا او را به یاد می‌آورد، چون این آوازی بوده که مادر وقتی یادش داده که فکر می‌کرده او در آینده ستاره سینما می‌شود. و مادر بی‌آن‌که بداند،



این فیلم اولین تجربه من با او بود. هفته فوق العاده‌ای بود. خیلی زود توانستیم با هم ارتباط برقرار کنیم و زبان هم را بفهمیم. آن فیلم زندگی مرا زیر و رو کرد. قبلاً چنین نقش‌هایی را به من پیشنهاد نمی‌کردند. دیگران این تخیل را نداشتند. ولی از آن به بعد پیشنهادهای بیش‌تری به‌ام شد.

بعد در همه چیز درباره مادرم باز هم پنهان‌لوپه را در نقشی عکس جهت قرار دادید. نقش یک راهبه. چه قدر طول کشید که او در آن نقش جا بیفتد؟ آلمودوار: خب، راهبه به خود او خیلی نزدیک‌تر است، چون او دختر نازنینی ست. اما خیلی ماجراجوست. توی روزنامه چیزی خواندم درباره راهبه‌هایی که توی یک خانه زندگی می‌کنند و بازن‌های خیابانی و موافروش‌ها معاشرت می‌کنند، سعی می‌کنند کمک‌شان کنند. خواندم که این راهبه‌ها رفته‌اند به محل کار این موافروش‌ها. کار متهورانه‌ای ست. همه این چیزها را در شخصیت پنهان‌لوپه دیدم. آمیزه‌ای می‌خواستم از سخاوت و معصومیت، با کمی حساسیت و کمی جنون. عملاً کار آسانی بود - چیز زیادی را نباید عوض می‌کردیم. نکته مهم این بود که بایستی بسیار احساساتی می‌شد و چیزی که در مورد پنهان‌لوپه می‌شود گفت این است که او معدن احساسات است.

این را در بازگشت هم می‌بینیم. آمیزه‌ای می‌بینیم از احساسات فوق العاده، مدام از یک حس به حس دیگر پر تاب می‌شویم. آیا این دشوار بود؟ آیا در تمرین‌ها روی این قضیه هم کار کردید؟ آلمودوار: این کار را بلد است. اگر بازیگر نبوده، به نظر دیوانه از آب درمی‌آمد. به خاطر همین احساسات آتی. بگذارید خودش توضیح بدهد.

کروز: او مرا خوب می‌شناسد. در ده سال گذشته از بهترین دوستانم بوده. وقتی این حرف را می‌زند، خیلی احساس امنیت می‌کنم. با این شخصیت حس کردم می‌توانم هیولاهای درونم را آزاد کنم و احساساتی را آشکار کنم که گاهی حتی برای خودم هم متناقض به نظر می‌رسند. همه‌مان در این راه پیش رفتیم و من گاهی مثل یک ترن هوایی‌ام - کمی شبیه ریموندا. به ریموندا خیلی شبیه‌ترم تا خیلی شخصیت‌های دیگری که نقش‌شان را بازی کرده‌ام. پدر او این را خوب می‌داند و به او اعتماد داشتم برای همین توانستم به حیظه‌هایی پا بگذارم که از نظر احساسی حیظه‌های ترسناکی هستند، اما با اعتماد به او این راه را رفتم، چون می‌دانستم همیشه کنارم است. مهربانی او حد و مرز ندارد. هر روز صبح با ترس می‌رفتم سر صحنه، اما هدف‌مان این بود که پدر او هر روز راضی برود خانه. نباید پشیمان می‌شد که به ما اعتماد کرده. ما بازیگران زن فیلم هر روز گوشه‌ای قایم می‌شدیم و به هم می‌گفتیم: «امروز چه قدر می‌ترسی؟» «خیلی.» «من هم همین طور.» «خیلی خب، بیا برویم سر کار.» اما جلوی او، وانمود می‌کردیم که درباره خودمان مطمئنیم. خیلی خوب بود که دوباره این احساسات را تجربه کردیم. مثل روز اول مدرسه بود. سه ماه تمرین کردیم - و خدا را شکر که این کار را کردیم. کدام کارگردانی این فرصت را به آدم می‌دهد؟ سه ماه، شش ساعت در روز، از بازیگرانش مراقبت می‌کنند. برای همین می‌گویم بدعادت می‌شویم

آلمودوار: دلیل اول این که می‌خواستم کارگردان شوم این بود که با بازیگرها کار کنم. وقتی بازیگری برای اولین بار چیزی را کشف می‌کند، مثل یک معجزه است. و کارگردان اولین شاهد این قضیه است. این لحظه‌ای ست بسیار لذت‌بخش و اعتیادآور.

لباس‌ها واقعاً مستعمل و زشت بود. اما او فوق العاده شده بود. کاری که کردیم این بود که روی صورتش زگیل گذاشتیم.

کروز: سبیل کوچکی هم گذاشتید. اما انگار پنهان‌لوپه را بر خلاف تپ همیشه‌اش گذاشته‌اید. او همیشه در نقش‌های پر زرق و برق ظاهر شده و این برای او نقش متفاوتی ست.

آلمودوار: طی فیلم برداری خیلی تحت تأثیر بازی او قرار گرفتم، چون کشف کردم چه طوره می‌شود او را عادی‌تر کرد. او می‌تواند هر شخصیتی را با روح از آب در بیاورد. وقتی شروع می‌کند به ارتباط برقرار کردن با یک شخصیت، دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد. دلیل اول این که می‌خواستم کارگردان شوم این بود که با بازیگرها کار کنم. وقتی بازیگری برای اولین بار چیزی را کشف می‌کند، مثل یک معجزه است، و کارگردان اولین شاهد این قضیه است. این لحظه‌ای ست بسیار لذت‌بخش و اعتیادآور. سر جسم زنده لذت فراوانی بردم.

(به کروز) برای تو چه طور بود؟

کروز: جسم زنده برای من مثل یک رویا بود که به حقیقت پیوست. یک شبه بازیگر شدم و توانستم با پدر و کار کنم.

را بازی می‌کردید که بچه به دنیا می‌آورد، این نقش کوتاهی بود که کل فیلم را تحت تأثیر قرار داد. یک افتتاحیه فوق العاده برای فیلم.

آلمودوار: این سکانس مثل یک فیلم کوتاه بود، می‌شد آن را از فیلم جدا کرد. این سکانس هشت دقیقه بود و پنهان‌لوپه فوق العاده بود. استیون فری پرز به من گفت که پس از دیدن همین هشت دقیقه او را برای فیلم‌اش انتخاب کرده.

(به کروز) او فقط کارگردان شما نیست، کارگزاران هم هست!

کروز: او همه چیز من است! آلمودوار: این را از این نظر تعریف کردم که باید فقط من نیستم که فکر می‌کنم او فوق العاده است. آن سکانس مربوط بود به دهه هفتاد - دلم می‌خواست آن بچه تحت تأثیر نوعی شگون بد به دنیا بیاید، در همان شبی که دولت فرانکو آخرین بیانه‌اش را صادر می‌کند. لباس‌هایش را از نوع دست دوم انتخاب کردیم. اما وقتی این لباس‌ها را تن‌اش کرد، چون مد آن موقع لباس‌های دهه شصت و اوایل هفتاد بود، قیافه‌اش کاملاً مدرن و مد روز شد، اصلاً شبیه زن‌های خیابانی نبود. نمی‌دانستیم چه کنیم، چون



کروز: به رایموند خیلی شبیه ترم تا خیلی شخصیت های دیگری که نقش شان را بازی کرده ام. پدر و این را خوب می داند و به او اعتماد داشتم برای همین توانستم به حیطه هایی پا بگذارم که از نظر احساسی حیطه های ترسناکی هستند. اما با اعتماد به او این راه را رفتم چون می دانستم همیشه کنارم است.

چون روش او با بقیه کاملاً فرق دارد. و بعد از این سه ماه، شخصیت توی آدم زندگی می کند. بعد می رویم سر صحنه، هنوز ترس و هیجان در درونت هست، اما این ترسی با ارزش است، چون پراز احساساتی هستی که برای در آوردن آن شخصیت به اش نیاز داری. هر روز کار بسیار چالش برانگیز بود، ولی هر قدمی که می رفتم در جهت همان هدفی بود که گفتم، این که او هر روز راضی برود خانه.

آلمودوار: ممنون، واقعاً ممنونم. اما واقعاً نمی دانم پنهانویه چه طور این همه ظرفیت برای احساسات مختلف را همزمان بروز می دهد. می تواند جیغ بزند و بعد بلافاصله مثل بچه ها بزند زیر گریه. نمی دانم اصلاً تماشاگر متوجه این همه ظرفیت می شود یا نه.



نسل های مختلف - چوس لامپرویه در نقش عمه پائولا؛ کارمن مانورا که هراسی از این ندارد که در نقش آدم های شصت ساله یا حتی مسن تر ظاهر شده و بلانکا پورتیو که اولین بار است در فیلمی از شما بازی می کند، که بازی اش افسانه گرانه هم هست. شما خوب می توانید از بازیگران تان یک کلیت بسازید، به جای این که بر ستاره ها متمرکز شوید.

آلمودوار: بابت این شش بازیگر خیلی خوش شانس بودم. آن ها در طی فیلم مثل اعضای یک خانواده رفتار می کردند، و دوربین این را ثبت کرد، دوربین نسبت به این چیزها خیلی حساس است. بارها تمرین کردیم و ماه ها با هم بودیم - اما باز هم خیلی جالب است که با این همه تفاوت فیزیکی مثلاً میان لولا دوناس و پنهانویه، آن ها واقعاً شبیه خواهر هستند. آن ها تمام مدت مراد یاد خواهرهای خودم می انداختند، که آن ها هم از نظر فیزیکی خیلی با هم فرق دارند.

خواهرها تان مشاوران این فیلم بودند، هان؟ بنابراین این واقعاً یک فیلم خانوادگی بوده.

آلمودوار: کاملاً. خیلی اتفاقات فیلم تحت تأثیر اتفاقاتی است که در کودکی خودم افتاده. این یک فیلم معاصر است، اما در روستایی که من در آن به دنیا آمده ام چیز زیادی عوض نشده. موقع فیلم برداری از خواهر هام می پرسیدم: «توی چنین موقعیتی ماما چی می گفت؟» و آن ها کل دیالوگ را می گفتند. برابرم تعریف می کردند که توی آشپزخانه چه کار می کردند چون آن موقع یا مشغول غذا درست کردن بودند یا مشغول سرو کردن غذا. بنابراین

بهرتر می توانم نقاط تاریک درونم را آشکار کنم و نمی توانم درباره آن شوخی کنم. بعد از تربیت بدنی خواستم برگردم به جهان زنانه که با آن راحت ترم.

درام نویس بزرگ اسپانیا، گارسیا لورکا هم نقش های بزرگی برای زن ها نوشته، چون به قول خودش در اسپانیا بازیگران زن خوب پیش تر از بازیگران مرد است. آیا این قضیه هم دخیل است؟
آلمودوار: کاملاً. می دانم که لورکا این حرف را شصت سال پیش زده، و هنوز این قضیه صادق است. شاید به فرهنگ ما ربط داشته باشد، شاید به کلیشه های فرهنگ لاتین درباره مردها ربط داشته باشد، اما شخصیت مرد مدیترانه ای پیش تر از شخصیت های زن ملال آور است. زن ها غافلگیرکننده ترند و تعصب کم تری دارند. شاید چون قرن ها محکوم به سکوت بوده اند، بنابراین در درون شان دنیای غنی تری دارند. در خیلی موارد، این صادق است - در اسپانیا بازیگر زن خوب در هر سنی پیدا می کنید، اما بازیگر مرد خوب نه.
و در بازگشت بازیگران زن مختلفی دارید از

آیا بازی کردن به زبان مادری ات برایت متفاوت بود؟
کروز: بله متفاوت است. احساس راحتی بیش تری می کنم. آیا حس می کنی با این زبان به بازیگر دیگری بدل می شوی؟

کروز: وقتی به زبان دیگری حرف می زنم، تنش بیش تری حس می کنم - عضلات صورت من به صداهای انگلیسی یا زبان های دیگر عادت ندارند، و معلم زبان هم آن جا ایستاده - گاهی مثل شکنجه است که بخواهی از سر لهجه خلاص شوی. این تنش از مراحل آماده سازی هست و تنش ابتدا با بازیگر رفتار دوستانه ای ندارد، بنابراین طبیعی ست که با زبان خودم راحت ترم. البته دارم تلاش می کنم که بتوانم با زبان انگلیسی هم همین قدر راحت باشم.

(به آلمودوار) سر تربیت بدنی گفتید زن ها الهام بخش این بوده اند که کمدی بنویسد و مردها، تراژدی. هنوز همین عقیده را دارید؟

آلمودوار: بله، به این قضیه آگاهم. نمی دانم چرا - شاید بحث روان شناختی باشد. اما وقتی درباره زن ها می نویسم، بهتر می توانم طنز به کار ببرم. شاید چون خودم مردم و

را دستم گرفتم و اعلام کردم اگر این سمبل نفرت می تواند فرو بریزد، دوستی ما هم می تواند از نو برقرار شود. و مشکل حل شد. وقتی این نقش را نوشتم، نقشی در سن و سال کار من، بلافاصله به او فکر کردم. البته نگران بودم که آیا دعواهای ما باز مسئله ساز می شود یا نه. اما به محض این که فیلم برداری شروع شد، فهمیدیم همه چیز حل شده. کاملاً متوجه شده ام که در همه فیلم هاتان یک شخصیت زن پر قدرت با لباس قرمز ظاهر خواهد شد. بنابراین همیشه منتظر این لحظه هستم - یا لباس قرمز، یا بلوز قرمز یا کفش قرمز. این مثل یک کشف است. آیا این همدی ست یا من خیال می کنم این جور است؟

آلمودوار: وقتی درباره زن ها می نویسم، بهتر می توانم طنز به کار ببرم. شاید چون خودم مردم و بهتر می توانم نقاط تاریک درونم را آشکار کنم و نمی توانم درباره آن شوخی کنم. بعد از تربیت بد می خواستم برگردم به جهان زنانه که با آن راحت ترم.



تمام تحقیق من خلاصه می شد به گفت و گوی تلفنی با آنها، چون آنها فرهنگ کودکی ام را زنده نگه می داشتند. ظاهراً فرهنگ آشپزی را هم زنده نگه داشته اند، چون غذاهای فوق العاده ای هم در فیلم نشان می دهید.

آلمودوار: تمام این غذاها واقعی ست و خواهر هام درست کرده اند و اعضای گروه آنها را خوردند.

در فیلم های اولیه تان مادر تان زنده بود - در بعضی از آنها بازی کرد - اما گفته اید در این یکی واقعا او را کنار خود حس کرده اید.

آلمودوار: بله. لاقال نیمی از دیالوگ های که زن ها در این فیلم دارند مستقیم از مکالمات خودم با مادرم گرفته شده. چیزی که بیننده غیر اسپانیایی ممکن است دستگیرش نشود این است که آنها به زبان کاستیلیایی قدیم حرف می زنند که با زبان کاستیلیایی آکادمیک خیلی فرق دارد و این زبان ویژه لامانچاست. همه این حالات را از مادرم به یاد دارم.

بیش ترین تغییری که در فیلم نامه در حین تمرین ها اتفاق افتاد چی بود؟

آلمودوار: در نسخه اول، مرد صاحب رستوران شخصیت مهمی بود. لحن فیلم خیلی فرق داشت، بیش از این کمیک بود. وقتی صاحب رستوران ناپدید می شد باید برایش مشکلاتی خلق می کردیم. باید از شر جسد خلاص می شد. اما برای این باید از همسایه ها کمک می گرفت. و برای همین نقش همسایه ها مهم بود. وقتی گروه فیلم برداری از راه می رسیدند هر کدام از این همسایه ها می آمدند و یک غذای جدید درست می کردند. هر شب می آمدند تا اعضای گروه را سرگرم کنند و این رستوران به

یک کلوب داغ مادرید بدل می شد. بنابراین مدام برای رایموندا سخت تر می شد که بخواد از شر جسد خلاص شود. اما وقتی فیلم نامه به مراحل نهایی اش رسید، می خواستم مشکلات جدیدی برای او ایجاد کنم و آن از راه رسیدن مادرش بود. آن وقت فهمیدم به رابطه او با مادرش خیلی بیش تر علاقه دارم تا رابطه اش با همسایه ها. بنابراین آن ایده را که فیلم را به یک کمدی موزیکال بدل می کرد کنار گذاشتیم. فقط بخش کوچکی ماند که همسایه ها کمک می کنند رایموندا از شر جسد خلاص شود.

کار کردن با کار من مانورا بعد از این همه سال چه طور بود؟ آیا به راحتی دهه ۱۹۸۰ بود؟ یا رابطه جدیدی شکل گرفت؟

آلمودوار: هجده سالی می شد که با هم کار نکردیم. آخرین بار در فیلم زنان در آستانه فروپاشی عصبی ظاهر شده بود. فیلم برداری سختی بود و دعوا مان شد. بعد دوسه سالی با هم حرف نزدیم. و همان موقعی بود که دیوار برلین فرو ریخت. بعد توی مراسم تکیه ای از دیوار برلین

آلمودوار: رنگ قرمز در همه فیلم های من هست و فیلم هایم اصولاً خیلی رنگ دارند. جدا از تفاوت های فرهنگی این رنگ مهمی ست. در اسپانیا تجسم نفرت، عشق، آتش و خون است. در ژاپن رنگ کسانی ست که محکوم به مرگ می شوند. بنابراین رنگ انسانیت است. خیلی وقت ها ازم می پرسند کاربرد رنگ در فیلم هایم چیست. مادرم. این را وقتی فهمیدم که چندتا از فیلم هایم را ساخته بودم، در طول سی و پنج سال همیشه عزادار بودم، از جمله موقعی که مرا به دنیا آورد. بنابراین از سه سالگی، وقتی او پدرش را از دست داد، سیاه پوش بود. وقتی من به دنیا آمدم، او واکنش اش به اتفاقات این بود که سی سال تمام سیاه پوشید.

یادآوری می کنم که لباس پندلپوه هم در این جلسه مشکلی ست.

آلمودوار: (با خنده) البته مادر من مارک شانل نمی پوشید!

ترجمه نگار ستوده